

# قدرت مطلق و گناه!

● نلسون پایک

حجج اسلام محمود فتحعلی و رضا برنجکار

## اشاره

در سنت دینی، خداوند تبارک و تعالی را قادر مطلق و خیر محض می‌دانند. ولی از دیرباز شبهاتی وجود داشته است که این صفات الهی را زیر سؤال می‌برد و از این طریق اصل وجود خدا را نیز مورد تردید یا نفی قرار می‌دهد.

یکی از این شبهات که در ارتباط با فلسفه اخلاق است، این شبهه است که آیا موجودی که قادر مطلق است می‌تواند کاری را که اخلاقاً سزاوار نگوشت است انجام دهد یا نه؟ در صورتی که پاسخ مثبت باشد، دیگر جایی برای صفت خیر محض بودن باقی نمی‌ماند؟ و در صورتی که جواب منفی باشد خدا قادر مطلق نیست. در پاسخ به این شبهه راه‌حلهایی ارائه شده که هر یک بگونه‌ای خاص مسأله را بررسی کرده‌اند. نلسون پایک استاد فلسفه دانشگاه کالیفرنیا در شهر اروین، در این مقاله به نقد برخی پاسخهای ارائه شده پرداخته و آنها را ناتمام دانسته است. وی با روشی معناشناختی و تحلیل معنای واژه‌های بکار رفته در گزاره‌های مربوط به مسأله، سعی کرده است راه حل جدیدی در این باب ارائه کند. با تمایزی که بین کاربرد واژه God به عنوان «اسم» و کاربرد آن به عنوان «لقب» یا «عنوان»<sup>(۱)</sup> قایل است، این‌گونه استدلال می‌کند که قدرت مطلق خدا یک وصف ذاتی نیست و موجودی که خدا نامیده می‌شود اگر بخواهد می‌تواند گناه کند. اما آن فردی که خداست، چون گناه کردن با ذات ثابت و پایدار او مخالف است، نمی‌تواند گناه کند.

موقعیت خاصی دارد (مثلاً، او فرمانروای جهان است) یا اینکه او شأن ارزشی خاصی دارد (مثلاً، موجودی است که بزرگتر از او نمی‌توان تصور کرد).

## فرض دوم

با قطع نظر از اینکه از لحاظ معنی‌شناختی مفهوم خاص واژه «خدا» چه می‌باشد (یعنی مثلاً، خواه به معنای فرمانروای جهان باشد یا موجودی که بزرگتر از آن نمی‌توان تصور کرد و یا امثال آن)، واژه‌های توصیفی «خیر محض»، «قدرت مطلق»، «علم مطلق» و نظایر آن به گونه‌ای به خدا نسبت داده می‌شوند که قضایای «اگر X خداست پس X خیر محض است» یا «اگر X خداست پس X قدرت مطلق است» و امثال آن را ضرورتاً صادق می‌سازند. پس از لحاظ منطقی، شرط ضروری برای عنوان God این است که تمام صفاتی که به طور سنتی ملاک خدای مسیحیت است، مانند خیر محض، عالم مطلق و نظیر آن را در برداشته باشد. اگر برای امپراتور روم بودن (در مقابل ملکه روم) شخص باید مذکر باشد (نه مؤنث) پس قضیه «اگر X قیصر است» به این معناست که «امپراتور روم است». پس «اگر X قیصر است، در آن صورت، X مذکر است» همان شأن منطقی را دارد که من برای قضیه «اگر X خداست پس X خیر محض است»، یا «اگر X خداست پس X قادر مطلق است» فرض کرده‌ام.

مقوله پیچیده و جالبی وجود دارد که تا کنون، به طور کامل، مورد بررسی قرار نگرفته است. در مقاله حاضر، این موضوع را به تفصیل مورد بحث قرار می‌دهم. پس از بررسی و گذر از مواردی که به نظر من دارای یک سلسله پیچیدگی‌های مفهومی است، که در نوشته‌های مربوط به این موضوع انباشته شده، با طرح این نظریه، که چگونه معانی گوناگون گزاره «خدا (God) می‌تواند (یا نمی‌تواند) گناه کند» با هم سازگازند، بحث را خاتمه خواهم داد. مطلب را با شناسایی سه فرض، که در بحث آینده نقش مهمی دارند، آغاز می‌کنم:

## فرض اول

فرض کنیم واژه «خدا» (God)، در خلال مباحث دین مسیحیت، یک اصطلاح توصیفی است که معنایی قابل شناخت دارد؛ مثلاً اسم خاص نیست. به عنوان بخشی از این فرض، فرض دیگری نیز دارم و آن این است که God نوع خاصی از اصطلاح توصیفی است؛ یعنی آنچه را که «عنوان» (title) می‌نامم. «عنوان» لغتی است که برای نشان دادن وضعیت و موقعیتی خاص یا شأن ارزشی به کار می‌رود؛ مثلاً، واژه «قیصر» در جمله «هادرین قیصر است» [را در نظر بگیرید]. گفتن این جمله برابر است با این که گفته شود: هادرین موقعیت حکومتی خاصی دارد، یا به عبارت دقیقتر، هادرین امپراتور روم است. اثبات [یا تصدیق] کسی که او خداست اثبات این است که، آن فرد

در فصل نخست، از رساله جیمز (آیه ۱۳) آمده است: «شتر نمی‌تواند خدا را اغوا کند.» این عقیده بارها در ادبیات کلامی مسیحی تکرار شده و در «آموزه عصمت خدا» به کاملترین شکل خود بیان گردیده است.

خداوند نه تنها از هر گناهی پاک و منزّه است، بلکه حتی قادر بر گناه [انحراف اخلاقی] هم نیست. او نه تنها گناه نمی‌کند، بلکه نمی‌تواند گناه کند. این مطلب عموماً بخشی از این ادعاست که گفته می‌شود: خداوند خیر محض است. دست‌کم، ظاهر این مطلب با آموزه سنتی مسیحی در باره «قدرت مطلق الهی» در تقابل است. موجود قادر مطلق موجودی است که هر کار ممکن را می‌تواند انجام دهد. مطمئناً گناه کردن نیز امری ممکن است. انسانها در هر زمانی گناه می‌کنند. بنابراین، به نظر می‌رسد که اگر خداوند خیر محض است (و معصوم) پس نمی‌تواند گناه کند و اگر خداوند دارای قدرت مطلق است (و هر کار ممکن را می‌تواند انجام دهد)، پس می‌تواند گناه کند.

این استدلال سفسطه‌آمیز به نظر می‌رسد و تفسیر ساده آن ما را وسوسه می‌کند تا آن را رها سازیم. به طور خلاصه، این استدلال از لحاظ عناصر الگویی این جمله، یعنی «خدا می‌تواند (یا نمی‌تواند) گناه کند» دارای ابهام است. در نهایت، گمان می‌کنم که این نکته ساده درست است (البته سعی می‌کنم تا آن را نشان دهم). ولی این در نهایت کار است و در این میان،

## فرض سوم

اگر فردی وجود دارد (مثلاً یهوه) که دارای موقعیت و شأن ارزشی است و با واژه God شناخته می‌شود، بنابر این، آن فرد خیر محض، قادر مطلق و عالم مطلق است. اگر چنین نباشد او نمی‌تواند (منطقاً) این موقعیت و شأن ارزشی مورد بحث را دارا باشد. اما نسبت به صفت «خیر محض» من می‌پذیرم که هر فردی که به سبب این اصطلاح و لقب صاحب چنین صفتی است (منطقاً) ممکن است که آن صفت را نداشته باشد. این فرض مستلزم این مطلب است که هر فردی که چنین موقعیت یا شأن ارزشی را، که با واژه God بدان اشاره شد، داراست (منطقاً) ممکن است که چنین موقعیت یا شأن ارزشی را نداشته باشد. باید توجه داشت که این فرض سوم صرفاً یک امکان منطقی است، نه امکان وقوعی؛ یعنی من فرض نمی‌کنم که خیر محض نبودن یهوه امکان وقوعی دارد (اگر یهوه وجود داشته باشد). من صرفاً چنین فرض می‌کنم که قضیه فرضی «اگر X یهوه است پس X خیر محض است» با قضیه فرضی «اگر X خداست پس X خیر محض است» تفاوت دارد. قضیه اول، بر خلاف قضیه دوم، ضرورتی منطقی را تنسیق نمی‌کند. شاید بتوان مانند ایوب<sup>(۲)</sup>، دست کم، چنین گمان داشت که یهوه خیر محض نیست، گرچه اظهار این مطلب (در واقع) نفی بخشی از ایمان کاملاً استقرار یافته است، اما دست کم تصویری سازگار است.

اینک دو تفسیر ابتدایی، یکی در باره وصف «قدرت مطلق» و دیگری در باره «مفهوم مسؤلیت اخلاقی» ارائه می‌دهم:

### [ «قدرت مطلق» ]

[ الف - نظر سنت توماس ]

در بدو امر، این گفته، که فرد مفروضی قادر مطلق می‌باشد، در ظاهر، برابر است با اینکه آن فرد مفروض قدرت نامحدود دارد. [ متذکر می‌شود که ] این مطلب معمولاً در بحثهای دینی با اصطلاح «قدرت بی‌نهایت» بیان می‌شود. سنت توماس مضمون درونی این اندیشه را چنین بیان کرده است: خدا قادر مطلق نامیده شده است؛ زیرا از هر کاری را، که به طور مطلق ممکن است، می‌تواند انجام دهد. تنسیق سنت توماس را، مطابق با فهم سنتی، که از آن می‌شود، باید تفسیر و شرحی نسبتاً محدود کننده [ برای قدرت الهی ] دانست.

فعل «انجام دادن» (do) در عبارت «او هر کار ممکنی را انجام دهد»، معمولاً جای خود را به یکی از افعال خاص، مانند «خلق

کردن»، «به وجود آوردن»، «علت بودن»، «هستی بخشیدن»، «ایجاد کردن» و امثال آن، می‌دهد. بدین‌سان، قدرت مطلق خدا فقط قدرت خلاقانه است و نباید به توانایی بر انجام هر کاری، چون «شنا کردن در کانال انگلیس» یا «دوچرخه سواری» معنی کرد. خدا، به این معنی قادر مطلق است و می‌تواند هر چیز مطلقاً ممکن را خلق کند یا به وجود آورد یا [ بر آن ] تأثیر گذارد یا هستی ببخشد. از نظر سنت توماس، وقتی چیزی به طور مطلق ممکن است که توصیف آن منطقاً سازگار و بدون تناقض باشد، بنابراین، در تحلیل نهایی، خدا تا آنجا قدرت دارد که می‌تواند اوضاع و شرایط یا اموری را که سازگاران قابل توصیف است به وجود آورد.



[ ب - نظر جی. ا. مک هاگ ]

جی. ا. مک هاگ، در مقاله خود در باب «قدرت مطلق»، در کتاب دایرة المعارف کاتولیک قدرت مطلق را چنین تحلیل می‌کند: (از این قسمت از متن، روشن می‌شود که منظور مک هاگ دوباره تنسیق نمودن دیدگاه توماس از موضوع مورد بحث است.)

باید بیفزایم که، به گمان من، این تفسیر محدودسازنده درباره مفهوم ماقبل تحلیلی قدرت نامحدود، تصویر درستی از نقش این مفهوم در مباحث متعارف و نیز در اکثر مباحث فنی (کلامی) دین مسیحیت است. فرض کنیم که یک کودک معصوم و بی‌گناه به دلیل گرسنگی، رنج مرگ تدریجی را تحمل می‌کند، در حالی که این حادثه کاملاً قابل پیشگیری است و هیچ خیر برتری در اثر روی دادن آن به وجود نمی‌آید همچنین نه این کودک و نه والدین او گناهی که سزاوار چنین مجازاتی باشد، نکرده‌اند. این وضعیت (خواه اتفاق افتاده باشد، خواه نه) وضعیتی است که سازگاران قابل توصیف است.

به گمان من، این مطلب روشن است که

فردی که دانسته و عالمانه چنین وضعیتی را به وجود آورده، اخلاقاً مستحق نکوهش است. ما می‌توانیم مشکل مورد بحث را جدی‌تر از بالا تنسیق کنیم: «خدا قادر مطلق است.» اگر این جمله به صورت شرطی تفسیر شود یک قضیه ضرورتاً صادق به دست می‌دهد. از تحلیل «قدرت مطلق» مورد بحث، چنین به دست می‌آید که خدا (اگر وجود داشته باشد) می‌تواند هر امر و وضعیتی را که سازگاران قابل توصیف باشد به وجود آورد. اما قضیه «خدا خیر محض است» وقتی به صورت شرطی تفسیر شود، یک قضیه ضرورتاً صادق را به وجود می‌آورد. اگر یک فرد به گونه‌ای عمل کند که اخلاقاً سزاوار نکوهش باشد دیگر به «خیر محض بودن» توصیف نمی‌شود. بنابر این، قضیه «خدا

به گونه‌ای که اخلاقاً سزاوار نکوهش باشد عمل می‌کند» منطقاً غلط است. معنای آن این است که «خدا گناه می‌کند» و این یک تناقض منطقی است. لذا، برخی از محکی امور، که سازگاران قابل توصیف‌اند، به گونه‌ای هستند که خدا (موجودی که خیر محض است) نمی‌تواند آنها را به وجود آورد. اکنون سؤال این است که اگر خدا هم قادر مطلق است، هم خیر محض، در این صورت، محکی امور سازگاران قابل توصیفی وجود دارند که خدا هم می‌تواند و هم نمی‌تواند آنها را پدید آورد. بنابراین، به نظر می‌رسد این ادعا، که خدا هم قادر مطلق است و هم خیر محض، دارای تعارضی منطقی است. گمان می‌کنم نیازی به ذکر نباشد که مسأله فوق با مسأله مشهور کلامی، یعنی مسأله «شر» یکسان نیست. مسأله شر عموماً چنین تنسیقی دارد: «شر وجود دارد.» اگر خدا وجود دارد و قادر مطلق است پس اگر بخواهد می‌تواند از بروز شر جلوگیری کند و اگر خدا وجود دارد و خیر محض است پس باید بخواهد که شر موجود نباشد. چون واقعا شر وجود دارد پس نتیجه گرفته می‌شود که خدا وجود ندارد.

این استدلال می‌خواهد تعارض بین صفت «قدرت مطلق» و صفت «خیر محض» را نشان دهد. اما غیر قابل حل نیست؛ [ زیرا ] تا آنجا که به این استدلال مربوط است، منطقاً ممکن است موجودی وجود داشته باشد که هم قادر مطلق باشد و هم خیر خواه مطلق. این استدلال همچنین می‌خواهد اثبات کند که چون قضیه «شَرّ وجود دارد» ممکن‌الصدق است پس این قضیه که «فردی هم قادر مطلق است و هم خیرخواه مطلق» ممکن‌الکذب است. استدلالی که این مشکل به وجود می‌آورد این است که می‌خواهد نشان دهد که بین صفت «خیر محض» و «قدرت مطلق» تعارض صریح منطقی وجود دارد. (در این استدلال) هیچ مقدمه امکانی (مانند «شَرّ وجود دارد») به کار نرفته است و نتیجه آن نیز چنین است که منطقاً محال است (نه اینکه صرفاً ممکن‌الکذب باشد) موجودی که هم قادر مطلق است و هم خیر محض وجود داشته باشد.

\* \* \*

سنت توماس، در پاسخ به اعتراض دوم، در مقاله سوم، مسأله ۲۵، بخش ۱، از کتاب جامع الهیات<sup>(۳)</sup>، چنین نوشته است:

گناه کردن ناتوانی از انجام کار خوب است. بنابراین، قادر بودن برانجام گناه حقیقت در قدرت داشتن بر ناتوانی از انجام کار [ خوب ] است و این با داشتن قدرت مطلق در تنافی می‌باشد. بنابراین، باید گفت: خدا نمی‌تواند گناه کند؛ چون او قادر مطلق است. این درست است که ارسطو می‌گوید: «خدا می‌تواند عمداً چیزی راه که شَرّ است، انجام دهد»، اما این کلام را یا باید به صورت گزاره‌ای شرطی دانست که مقدم آن محال است؛ یعنی مثلاً، گفته است که «خدا می‌تواند کار شَرّی انجام دهد، اگر بخواهد». زیرا صدق قضایای شرطی متوقف بر صدق مقدم یا تالی نیست؛ یعنی حتی مقدم و تالی می‌توانند محال باشند ولی قضیه صادق باشد؛ مانند اینکه بگوییم: اگر انسان الاغ باشد چهار پا دارد و یا از کلام او اینچنین بفهمیم که منظور او این است که «خدا می‌تواند کاری را انجام دهد که اکنون شَرّ به نظر می‌رسد؛ یعنی اگر آن را انجام دهد، پس از آن، خوب خواهد بود و یا شاید او مطابق شیوه عمومی مشرکان که قایل‌اند انسانهایی خدا شده‌اند، مانند ژوپیتر یا مریخ، صحبت می‌کند.

در این فقره، سنت توماس سه راه حل برای مشکل مورد بحث پیشنهاد می‌کند: (من راه حلی را که در جمله اخیر، از این فقره، آمده است به حساب نیاوردم؛ زیرا روشن است که

سنت توماس، در این جمله، در باره خدا بحث نمی‌کند، بلکه در باره موجودات خاصی، چون ژوپیتر و مریخ، بحث می‌کند که به اشتباه از سوی مشرکان گمراه خدا خوانده شده‌اند.)

الف - تقد راه اول از نظر سنت توماس سنت توماس ادعا می‌کند که گناه کردن ناتوانی و عجز از انجام کار خوب است. سپس می‌گوید: «یک موجود قادر مطلق نمی‌تواند از انجام کاری عاجز باشد. پس در نتیجه، خدا نمی‌تواند گناه کند؛ زیرا او قادر مطلق است.»

این استدلال، بانذک تفصیل بیشتر، در فصل هفدهم از کتاب سنت آنسلم، *proslogium*، آمده است. آنسلم می‌گوید: «اما صنع تو، ای قادر مطلق، چگونه است؟ اگر تو قادر بر هر چیزی نیستی یا اگر نمی‌توانی نبود شوی یا دروغ بگویی... پس چگونه بر هر چیز قادر هستی؟!» بعکس، قادر بودن بر این کارها قدرت نیست، بلکه عجز و ناتوانی است؛ زیرا کسی که بر این کارها قادر است، در حقیقت، بر کارهایی قدرت دارد که برای او خوب نیست و قادر است بر چیزی که نباید انجام دهد و هر مقدار که بر این کارها بیشتر قدرت داشته باشد، بر بدبختی و تباهی خود قادرتر است و بعکس. آنسلم نتیجه می‌گیرد که از آنجا که خدا قادر مطلق است پس قادر بر کاری که او را به عجز و ناتوانی بکشاند نیست و بدبختی و تباهی قدرتی علیه او ندارند. بنابراین، چون خدا قادر مطلق است پس بر انجام کارهایی که اخلاقاً سزاوار نگویش‌اند قادر نیست.

این استدلال جالب است. توماس و آنسلم، هر دو، معتقدند که خدا قادر بر گناه نیست. سعی آنان این است که نشان دهند اظهار این ناتوانی نتیجه مستقیم این ادعاست که خدا قادر مطلق است، نه آنکه با آن در تعارض باشد. اما گمان می‌کنم که این استدلال ناتمام است. باید بپذیریم به هر مقدار که بدبختی و تباهی بتواند بر فردی غالب شود، او ضعیف است؛ یعنی اخلاقاً ضعیف است. بنابراین، او بر ناتوانی از انجام کاری قادر است؛ یعنی «انجام آنچه او نباید انجام دهد.»

شخصی که بر پدید آوردن هر محکی اموری، که سازگارانه قابل توصیف‌اند، قدرت دارد، بدون اشکال، می‌تواند اخلاقاً ضعیف باشد. از لحاظ مفهومی، من هیچ مشکلی در تصور موجودی دیو صفت، که قدرت مطلق دارد، نمی‌بینم. قدرت خلّاقانه و قوّت اخلاقی مفاهیمی هستند که به سهولت قابل تشخیص‌اند. اگر این مطلب درست باشد دیگر از این ادعا، که خدا قادر مطلق است، این نتیجه به دست نمی‌آید که او نمی‌تواند کاری را که

اخلاقاً سزاوار نگویش‌اند است انجام دهد. در حقیقت، همان گونه که در تقریر اصل اشکال آمد، ظاهراً نتیجه‌ای کاملاً مخالف به دست می‌آید. اگر موجودی قادر است که هر محکی امور سازگارانه قابل توصیف را پدید آورد به نظر می‌رسد که او بتواند (قادر باشد) محکی اموری را نیز به وجود آورد که نتایج آن اخلاقاً سزاوار نگویش‌اند. بنابر این، راه حل اول سنت توماس، برای حل مشکل مورد بحث، مؤثر نیست.

ب - تقد راه حل دوم از نظر سنت توماس سنت توماس، در حالی که در جستجوی راهی برای فهم این گفته ارسطو است که «خدا می‌تواند عملاً کار شَرّی را انجام دهد»، تا به وسیله آن، این نکته با دیدگاه او درباره موضوع مورد بحث موافق باشد، می‌گوید: احتمالاً منظور ارسطو این بوده که فردی که خداست اگر بخواهد می‌تواند کار شَرّی را انجام دهد. توماس می‌افزاید: این قضیه اخیر می‌تواند صادق باشد، حتی اگر محال باشد که خدا بخواهد کار شَرّی انجام دهد و نیز حتی اگر محال باشد که او بتواند کار شَرّی انجام دهد. نکته این است که گرچه گزاره «فردی که خداست می‌خواهد هر کار شَرّی انجام دهد» و گزاره «فردی که خداست می‌تواند شَرّ انجام دهد» هر دو کاذب‌اند (یا غیر ممکن)، ولی قضیه شرطی، که گزاره اول مقدم و گزاره دوم تالی آن است، می‌تواند صادق باشد.

این قضیه را در نظر بگیرید: «جونز تک خالی در دست دارد، اگر بخواهد با آن بازی کند.» این قضیه ظاهری شرطی دارد، اما شرطی نیست. قسمتی که با «اگر...» بیان شده شرط برای قسمت دیگر نیست؛ زیرا اگر جونز تک خالی در دست دارد او تک خالی در دست دارد،

### ● «خدا خیر محض است.»

**این قضیه‌ای ضروری است. اگر موجودی خیر محض باشد اشیا یا وضع اموری را که نتیجه‌اش سرزنش اخلاقی است، پدید نمی‌آورد. این مطلب نیز حقیقتی ضروری است. بنابراین، قضیه «خدا اشیا یا وضع اموری را بوجود می‌آورد که باعث شود اخلاقاً سزاوار سرزنش گردد» منطقاً متناقض است. نتیجه آنکه خدا نمی‌تواند باعث ایجاد و وضع چنین اموری شود.**

خواه بخواهد با آن بازی کند، خواه نخواهد. پس نقش قسمتی که با «اگر بخواهد...» بیان شده در گزاره چیست؟ به گمان من، این قسمت راهی است برای نشان دادن ابهامی خاص، در باب اتفاق افتادن چیزی که دربارهٔ (یا در ارتباط با) حقیقت غیر مشروطی است که در بقیه گزاره بیان شده است. چه این نکتهٔ اخیر دقیقاً درست باشد یا نباشد، نکته اساسی، که باید بدان توجه کرد، این است که اگر گزاره «جونز تک خالی در دست دارد» کاذب باشد، در آن صورت گزاره «جونز تک خالی در دست دارد، اگر بخواهد با آن بازی کند» کاذب است. در اینجا، ما با کاربرد عبارت «اگر...» مواجهیم که با تحلیلی که معمولاً جملات شرطی مانند «من تغذیه شده‌ام، اگر [غذا] خورده‌ام» ارائه می‌کند، مطابقت ندارد.

حال این قضیه را در نظر بگیرید: «جونز اگر بخواهد می‌تواند گوش خود را تکان دهد.» به گمان من، این نمونه دیگری است که در آن عبارت «اگر...» در نقش قابلیت غیرشرطی عمل می‌کند. اگر جونز توانایی تکان دادن گوش خود

معنای جملهٔ مورد بحث این خواهد بود که «جونز، اگر بخواهد، گوش خود را تکان می‌دهد.» این نوع افادهٔ معنی در محاورات فارسی نیز متداول است؛ اما باز هم، توجه من به این مسأله، که آیا این نکته اخیر در بارهٔ کاربرد عبارت «اگر...» دقیقاً درست است یا نه، کمتر است از توجه من نسبت به رابطهٔ بین ارزشهای صدق و گزارهٔ «جونز اگر بخواهد می‌تواند گوش خود را تکان دهد» و گزارهٔ «جونز می‌تواند گوش خود را تکان دهد.»

همانند مورد گذشته، در این مورد نیز، اگر جونز توانایی تکان دادن گوش خود را نداشته باشد، در آن صورت، گزارهٔ «جونز اگر بخواهد می‌تواند گوش خود را تکان دهد» کاذب خواهد بود و اگر گزارهٔ دوم کاذب باشد گزارهٔ اول نیز کاذب خواهد بود.

سنت توماس می‌گوید: گزارهٔ «خدا اگر بخواهد می‌تواند گناه کند» صادق است. او می‌افزاید: مقدم و تالی این قضیهٔ شرطیه هر دو محالند. به گمان من، مشکل در اینجا این است که قضیهٔ «خدا اگر بخواهد می‌تواند گناه کند»



را دارد، در این صورت، چه بخواهد گوش خود را تکان دهد، چه نخواهد، این توانایی را دارد. سؤال از اینکه آیا او می‌خواهد گوش خود را تکان دهد یا نه جدای از این مسأله است که او توانایی چنین کاری را دارد یا ندارد. در حقیقت، در مثال فوق، عبارت «اگر...» شرطی برای این ادعا، که جونز نوعی توانایی دارد، نیست، (بلکه) شیوه ای از بیان این تصور است که ابهام و عدم تعینی در مورد این سؤال که «آیا جونز از توانایی خود استفاده می‌کند یا نه؟» وجود دارد... [به عبارت دقیقتر، واژه «اگر» در معنای اصلی خود، یعنی معنای شرطی به کار رفته است؛ اما واژه «می‌تواند» به معنای توانایی و قدرت بر انجام فعل به کار نرفته است، بلکه بمعنای ساختن و انجام فعل می‌باشد در نتیجه،

قضیه‌ای شرطی نیست و نکتهٔ مهمتر، در این باره، این است که این قضیه کاذب خواهد بود، اگر جزء آن، یعنی «خدا می‌تواند گناه کند» کاذب باشد. اما سنت توماس به وضوح معتقد است که گزارهٔ «خدا می‌تواند گناه کند» کاذب است (یا محال). او می‌گوید: عجز و ناتوانی خدا از گناه لازمهٔ این حقیقت است که او قادر مطلق می‌باشد. [لذا] نتیجه این خواهد بود که گزارهٔ «خدا اگر بخواهد می‌تواند گناه کند» نیز کاذب (یا محال) است.

توماس راهی برای فهم این ادعای ارسطو، که «خدا عمداً می‌تواند آنچه را شر است انجام دهد»، ارائه نمی‌دهد. به همان میزانی که سنت توماس اصرار می‌ورزد که «خدا توانایی بر گناه ندارد» (که به گفتهٔ او لازمهٔ قادر مطلق بودن

خداست)، او باید این ادعا را که «خدا اگر بخواهد می‌تواند گناه کند» رد کند. بنابر این، او باید این ادعای ارسطو را، که «خدا عمداً می‌تواند آنچه را بد است انجام دهد»، انکار کند، اگر این ادعا به این معنی باشد که «خدا اگر بخواهد می‌تواند گناه کند.»

ج - نقد راه حل سوم از نظر سنت توماس  
راه حل دیگر سنت توماس، برای فهم این عقیده که «خدا عمداً می‌تواند چیزی را که شر است انجام دهد»، این است که خدا می‌تواند چیزی را که به نظر ما شر است انجام دهد؛ اما چنین چیزی در صورتی که خدا آن را انجام دهد شر نخواهد بود. به گمان من، این تفسیر را می‌توان، دست کم به دو صورت فهمید:

اول: شاید مراد توماس این باشد که «خدا توانایی به وجود آوردن محکی اموری را دارد که در واقع، خیر و خوب‌اند، اما آنچه به نظر ما شر است به دلیل محدودیت علم، احساس و بصیرت اخلاقی در ماست. اما حتی اگر ما مجبور بودیم که صحت این مطلب را بپذیریم باز هم توماس نمی‌توانست هیچ نتیجه مفیدی نسبت به وضعیت کودک گرسنه‌ای که ذکرش گذشت به دست آورد؛ چون شرایط خاص این کودک نه تنها به نظر ما شر است، بلکه به واقع هم شر است. ما، در توصیف وضعیت رنج شدید این کودک، گفتیم که او سزاوار چنین رنجی نیست و امکان پیشگیری از چنین رنجی نیز وجود دارد؛ همچنین چنین رنجی باعث پدید آمدن خیری بزرگتر نمی‌گردد. بنابر این، این‌گونه استدلال نمی‌تواند مشکل اساسی مورد بحث را حل کند و هنوز ما با محکی امور سازگاران قابل توصیفی مواجهیم که خدا (موجودی که خیر مطلق است) نمی‌تواند آنها را پدید آورد. بنابر این، هنوز ما برای این اندیشه دلیلی داریم که خدا (موجودی که خیر محض است) قادر مطلق نیست.

دوم: شاید منظور سنت توماس این باشد که «خدا قدرت به وجود آوردن هر محکی امور سازگاران قابل توصیف (از جمله وضعیت کودک گرسنه) را دارد؛ اما اگر او باید چنین وضعی را پدید آورد، در آن صورت، دیگر شر نخواهد بود. شر در موردی صادق است که اگر شخصی (آگاهانه) آن را به وجود آورده باشد، (در حالی که قابل اجتناب است)، در آن صورت، آن شخص اخلاقاً سزاوار نکوهش باشد.»

نظریه‌ای خاص در بارهٔ ارزش واژه‌های دخیل در این بحث است؛ بخصوص مستلزم این است که وقتی ما دو اصطلاح «اخلاقاً سزاوار نکوهش نبودن» و «خیر محض» را در مورد

خدا به کار می‌بریم معانی دیگری غیر از آنچه که در مورد غیر خدا دارند، داشته باشند. اگر انسانی آگاهانه چنان وضعیتی برای کودک گرسنه به وجود آورد او اخلاقاً سزاوار نکوهش خواهد بود و نمی‌تواند به وصف «خیر محض» توصیف شود. اما (بر طبق استدلال) اگر خدا وضعیتی مشابه را به وجود آورد می‌تواند «خیر محض» باشد (و اخلاقاً سزاوار نکوهش نباشد)، به معنای خاصی از «اخلاقاً قابل سرونش نبودن» و «خیر محض» بودن که تنها در مورد خدا به کار می‌رود. من برای فهم صورت دوم از این ادعای سنت توماس، که «خدا می‌تواند کاری را انجام دهد که به نظر ما شرّ است، ولی آن کار به گونه‌ای است که اگر خدا آنها را انجام دهد شرّ نخواهد بود» دو نکته دارم:

### [ ملاحظه ]

۱- به نظر من، دیدگاه مذکور، در باره کاربرد کلامی دو اصطلاح «خیر محض» و «اخلاقاً قابل نکوهش نبودن»، دیدگاهی است که از سوی دانز اسکاتس<sup>(۲)</sup>، برکلی<sup>(۵)</sup> و جان استوارت میل شدیداً مورد انتقاد واقع شده است. اگر لازم است که خدا وضعیت کودک گرسنه را پدید آورد، در این صورت، او اخلاقاً سزاوار نکوهش خواهد بود و بنابراین، «خیر محض» به معنای متعارف آن نخواهد بود. اگر معنای بعضی از عبارات خاص را تغییر دهیم (در حالی که ظاهر عباراتی مانند «اخلاقاً قابل نکوهش نبودن» یا «خیر محض» بودن را حفظ کنیم که بر خدا اطلاق می‌شوند) با وجود اینکه خدا وضعیت کودک گرسنه را پدید می‌آورد، این کار سود خاصی ندارد. هر وصف دیگری را هم در مورد خدا به کار ببریم، در حالی که او می‌باید وضعیت کودک گرسنه را به وجود آورد، او موضوع مناسبی برای تحسین ما، که به طور متعارف در قالب عبارت «خیر محض» بیان می‌کنیم، نخواهد بود [بلکه] موضوع مناسبی برای نکوهش ما، که به طور متعارف در قالب عبارت «اخلاقاً قابل نکوهش» بیان می‌کنیم، خواهد بود.

این مطلب را می‌توان چنین بیان نمود: اگر انکار کنیم که خدا، به معنای متعارف، «خیر محض» است، و اگر با معرفی معنای فنی و بسیار دور از معنای «خیر محض»، که می‌تواند بر خدا اطلاق شود این سیر را ادامه دهیم - گرچه او شرایطی مانند کودک گرسنه را پدید آورد - شاید بتوانیم مشکل مورد بحث را حل نماییم. اما [واقعاً] چنین نکرده‌ایم. ما با پذیرفتن این مطلب، که خدا فاقد کمالی است؛ یعنی کمالی که در صورت وجود

## بر طبق نظر سنت توماس، اشیای محدود معلول خدایند. بنابر این، دارای شباهتی به خدا هستند. صفات خدا نسخه‌های کامل و ایده‌آل اوصاف اشیای محدودند. بوسیله رفع نقایصی که با اشیای محدود ملازم و همراه‌اند، از صفات آنها می‌توانیم به صفات خدا

### دست یابیم

آن، صاحبش بهتر است از نبود آن کمال، (در حقیقت) تعارضی را نشان داده‌ایم. موجودی که، به معنای متعارف، «خیر محض» است، اگر به گونه دیگری باشد، دیگر به همان اندازه قابل ستایش نخواهد بود. این معنی از «خیر محض» بودن در ارتباط با تصور اخلاقاً قابل ستایش (به معنای متعارف) بود که، در وهله نخست، باعث به وجود آمدن مشکل شد و مطمئناً این همان معنی از «خیر محض» است که متدینان هنگام توصیف خدایه عنوان «خیر محض» در ذهن دارند.

۲- دیدگاه منسوب به سنت توماس، در این تفسیر، به احتمال زیاد، از سوی او رد می‌شود (و با مبانی او سازگار نیست).<sup>(۶)</sup>

کلمه «مثلث» را، همان گونه که در هندسه مطرح است، در نظر بگیرید و آن را با مثلثی که در درودگری یا چوب‌بری به کار می‌رود مقایسه کنید. معیاری که بر کاربرد این واژه در هندسه حاکم است بسیار دقیق‌تر از معیاری است که در کاربرد آن در درودگری حاکم است. شکل هندسی نسخه کامل و ایده‌آل آن شکلی است که در قالب مثلث‌گونه چوب مجسم شده است. ما، از طریق اصلاح نقایص موجود در شکل مثلث، به فهم شکل هندسی دست می‌یابیم. حال این پرسش را مطرح می‌کنیم که آیا مثلث در این دو مورد معنای واحدی دارد؟ به هر دو صورت، می‌توان به این سؤال پاسخ داد. اگر ارتباط میان معیارهای حاکم بر کاربرد مثلث در هر دو مورد روشن بود، وقتی می‌گفتیم مثلث معنای واحد یا معانی متفاوتی، در هر دو مورد دارد، کسی متحیر نمی‌شد. با ملاحظه نسبت و ارتباط میان معیارها، نکته ذیل ظاهراً اهمیت قابل ملاحظه‌ای پیدا می‌کند: اگر یک قالب چوبی به شکل مثلث است نه

زاویه دارد که تقریباً در مجموع ۱۸۰ درجه و اضلاع آن هم مستقیم است. دست کم، وقتی کسی آن را به عنوان مثلث در نظر بگیرد همین قدر بر شکل هندسی دلالت می‌کند. منظور این است که اگر کسی بتواند دلایل کافی برای رد این ادعا، که شیء مفروض مثلث درودگری است، بیابد (فرض کنید یکی از اضلاعش به طور محسوس خم شده یا چهار زاویه داشته باشد) همین دلایل برای رد این ادعا، که شیء مورد بحث مثلث هندسی است، کافی خواهد بود. در واقع، بیش از این می‌توان گفت: اگر کسی بتواند نقایص مختصری در این شکل بیابد که موجب تردید یا توقف شود - درباره اینکه آیا آن شکل مثلث درودگری است - چنین نقایصی برای اینکه شیء مورد بحث را مثلث هندسی ندانیم کافی است.

بر طبق نظر سنت توماس، اشیای محدود معلول خدایند. بنابراین، دارای شباهتی به خدا هستند. صفات خدا نسخه‌های کامل و ایده‌آل اوصاف اشیای محدودند. به وسیله رفع نقایصی که با اشیای محدود ملازم و همراه‌اند، از صفات آنها می‌توانیم به صفات خدا دست یابیم.<sup>(۷)</sup> سنت توماس، در کتاب جامع الهیات (PT. I, Q. 6, A. 4)، در باره صفت «خیر»، چنین می‌نویسد:<sup>(۸)</sup> «هرچه «خیر» خوانده می‌شود به دلیل خیر الهی است؛ اولین اصل نمونه و کافی و علت بغایی همه خیرها. با وجود این، هر موجودی، به سبب شباهت به خیر الهی، «خیر» نامیده می‌شود.»

سنت توماس، در جای دیگر، (in questiones disputatae de veritate XXI, 4) می‌گوید: «هر فاعلی معلولهایی تولید می‌کند که شبیه او باشند (سختی علت و معلول). پس اگر خیر اول علت تامه همه اشیاست او باید شباهت خویش را به همه اشیا بیاید که تولید می‌کند منتقل سازد. بدینسان، هرچه خیر خوانده می‌شود به دلیل خیر درونی و ذاتی است که در او منطبق شده و به دلیل خیر اول است که علت تامه و نمونه همه خیرهای مخلوق می‌باشد.»

آیا خیر در خدا و چیزهای دیگر (مانند سقراط) به یک معناست؟ مانند مورد بالا [مثلث] وقتی به قدر کافی این مطلب را بررسی کنیم پاسخی که به این سؤال می‌دهیم بی‌اهمیت است. پاسخ ما می‌تواند مثبت یا منفی باشد؛ حتی می‌توانیم بگوییم (چنان که سنت توماس گاهی می‌گوید) که ما اینجا در باره موضوعی بحث می‌کنیم که در آن، خیر حد وسط است میان این که در هر دو مورد به یک معنی باشد و یا به دو معنی؛ (یعنی خیر، در خدا و سقراط، نه به معنای واحد است و نه به



دو معنای کاملاً مختلف، بلکه حدّ وسط میان این دو قول است.) نکته ذیل، مانند مورد بالا، با صرف نظر از اینکه چگونه می توان به سؤال مذکور پاسخ مثبت یا منفی داد، اهمیت زیادی دارد. وقتی سنت توماس اثبات می کند که خدا خیر است فکر می کنیم او قصد دارد که بگوید: دست کم، خدا به همان مقدار «خیر» است که آن را برای کسی، مانند سقراط، اثبات می کنیم. مطالعه «خیر»، دست کم، در متون غیر کلامی کمترین دلالت را در باره جملات اسنادی متشابه نسبت به خدا نشان می دهد. اگر بتوانیم دلایل کافی برای ردّ این ادعا، که شیء مفروض خیر است، بیابیم - به همان معنی که در فاعلهای محدود به کار می رود - همین دلایل برای ردّ این ادعا، که شیء مورد بحث خیر است - به همان معنی که در باره طبیعت خدا به کار می رود - کافی خواهد بود. در واقع، اگر ما بتوانیم نقایص اخلاقی بیابیم که برای ایجاد تردید یا توقف، در این باره که خیر به معنایی که درباره فاعلهای محدود به کار می رود، کافی باشد این نقصها برای اینکه فاعل مورد بحث را «خیر»، به معنایی که در بحثهای کلامی به کار می رود، ندانیم کافی خواهد بود.

به گمان من، سنت توماس [این سخن را] تصدیق نخواهد کرد که حتی اگر خدا شرایط یا وضع اموری را فراهم آورد تا به دلیل آن، از لحاظ اخلاقی سزاوار سرزنش باشد (در معنای متعارف سزاوار سرزنش اخلاقی بودن)، باز هم کلمه «خیر محض» به معنای فنی آن بتواند بر خدا اطلاق شود. وقتی سنت توماس می گوید: خدا خیر است، منظور او این است که خدا نسخه الگویی (و نمونه اعلا)ی کیفیتی را که در جمله «سقراط خیر است» به سقراط نسبت داده می شود داراست؛ یعنی در حالی که سقراط خیر است، خدا خیر محض است؛ اما به این معنی، خدا نمی تواند خیر محض باشد، وقتی وضعیت کودک گرسنه ای را - که قبلاً بیان شد - پدید آورد. اگر سقراط چنین وضعیتی را ایجاد کند شاید او را به عنوان خیر توصیف نکنیم. در نهایت، ما مطمئناً، در باره خوبی اخلاقی او، تردید، توقف یا محدودیتهایی خواهیم داشت. اما اگر چنین علمی برای ایجاد تردید، در باره اطلاق خیر در فاعلهای محدود، کافی باشد این عمل برای الغای اطلاق خیر بر طبیعت خدا نیز کافی خواهد بود. در این زمینه اخیر، خیر به معنای «خیر محض» است. منطبق این گزاره حتی نقص اخلاقی ناچیز را هم بر نمی تابد.

اینک می خواهم رویکردی کاملاً متفاوت از رویکردهای سنت توماس را، نسبت به مسأله مورد بحث، مطرح نمایم؛ یعنی رویکرد آقای جی. ا. مک هاگ، در مقاله دایرة المعارف -

که قبلاً ذکرش گذشت. تصور می کنم اگر با مرور آن جنبه از بحث، که به وسیله مفهوم «خیر محض» طرح شده است، آغاز کنیم بهتر بتوانیم به محور تفکر مک هاگ دست باییم:

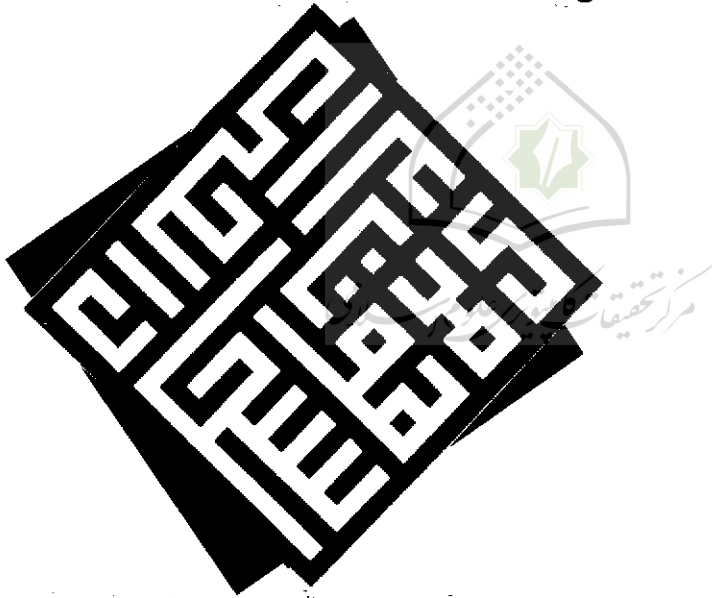
«خدا خیر محض است.» این قضیه ای ضروری است. اگر موجودی خیر محض باشد اشیا یا وضع اموری را که نتیجه اش سرزنش اخلاقی است، پدید نمی آورد. این مطلب نیز حقیقتی ضروری است. بنابراین، قضیه «خدا اشیا یا وضع اموری را به وجود می آورد که باعث شود اخلاقاً سزاوار سرزنش گردد» منطقاً متناقض است. نتیجه آنکه خدا نمی تواند باعث ایجاد و وضع چنین اموری شود. اما مک هاگ استدلال می کند که این نباید به عنوان دلیلی برای نفی قدرت مطلق خدا اخذ شود.

همان گونه که سنت توماس بیان کرد، موجودی می تواند قادر مطلق باشد و با این حال، نتواند عملی انجام دهد که منطقاً متناقض باشد. (موجودی می تواند قادر مطلق باشد گرچه نتواند مربع گرد بسازد.) از آنجا که این

«Gid کمربندهای چرمی می سازد» منطقاً ناسازگار است.

بنابر این، ناتوانی Gid از ساختن کمر بند چرمی محدودیتی برای قدرت او پدید نمی آورد. به گمان من، روشن است که استدلال اخیر ناقص است؛ زیرا نتیجه اش بی معنی و محال است. همچنین، در این مورد، دو مشکل، که تا حدودی سطحی است، وجود دارد:

مشکل اول آنکه این توصیف، که Gid (به صرف ادعا) نمی تواند مثلاً کمربندهای چرمی بسازد، منطقاً متناقض نیست. آنچه متناقض است این ادعاست که Gid کمربندهای چرمی را می سازد. [انجام این کار با طبیعت Gid متناقض است، نه با توانایی یا عدم توانایی بر انجام آن.] اما تعریف ما از قدرت مطلق تنها مستلزم این است که وضع امور تولید شده به شکل سازگاری قابل توصیف باشد (یعنی تنها مسواری مسانند مربعهای دایره ای را شامل نمی شود) و مستلزم این نیست که با جمله ای که در آن ادعا شده فرد مفروضی وضع اموری



ادعا، که خدا مرتکب عملی شود که اخلاقاً سزاوار سرزنش باشد، منطقاً متناقض است، پس ناتوانی خدا برای پدید آوردن چنین اعمالی باعث محدودیت قدرت او نمی شود.

به این استدلال توجه کنید: واژه Gid عنوانی است برای ماهرترین کسانی که تنها صندلی چرمی می سازند. بنابر این، «Gid کمربندهای چرمی می سازد» منطقاً متناقض است. نتیجه آنکه شخصی که Gid نام دارد نمی تواند کمربندهای چرمی بسازد؛ اما Gid هنوز هم می تواند قادر مطلق باشد، گرچه او توانایی ساختن کمربندهای چرمی را ندارد. اما لازمه تحلیل ما از قدرت مطلق تنها این است که قادر مطلق می تواند هر عملی را، که منطقاً سازگار باشد، انجام دهد، در حالی که قضیه

پدید آورده است، سازگار باشد. پس اگر Gid توانایی تولید کمربندهای چرمی را نداشته باشد، بنابر تعریف سنت توماس از قدرت مطلق، او قادر مطلق نیست. اگر از تعریف Gid نتیجه گرفته شود فردی که این عنوان را دارد نمی تواند کمربندهای چرمی بسازد و اگر این مستلزم آن است که این فرد قدرت ایجاد کمربندها را ندارد، طبق تعریف، نتیجه باید این باشد که فردی که این عنوان را دارد یک موجود محدود است.

به گمان من، همین نتیجه باید در مورد قدرت خدا برگناه نیز صادق باشد. اگر از تعریف خدا به دست آید فردی که این عنوان را دارد نمی تواند اشیا یا وضع اموری ایجاد کند که اخلاقاً قابل سرزنش باشد و اگر نتیجه این

سخن آن باشد که فردی که این عنوان [خدا] را دارد قدرت خلّاقیت لازم برای ایجاد چنین وضع امری را، که سازگارانه مطلوب‌اند، ندارد نتیجه آن خواهد بود که خدا، در تحلیل قدرت مطلق که فرض کردیم، قادر مطلق نیست. این واقعیت (اگر واقعیت باشد)، که این محدودیت خلّاقانه، که از تعریف خدا حاصل شده و باعث می‌شود قضیه «خدا گناه می‌کند» یک تناقض منطقی شود، نتیجه ما را بر هم نمی‌زند.

حاصل آنکه واژه خدا بدان معناست که فردی که صلاحیت چنین عنوانی را داشته باشد نمی‌تواند قادر مطلق باشد. (البته این معنی ناشایسته است؛ زیرا شرط دارا بودن عنوان خدا قادر مطلق بودن است.) [یعنی نتیجه سخن بالا تناقض است.]

مشکل دوم درباره استدلال *Gid* این است که واژه *Gid* به گونه‌ای تعریف شده است که گزاره «*Gid* کمرندهای چرمی می‌سازد» منطقی متناقض باشد، نتیجه [آن] این است که *Gid* نمی‌تواند کمر بند بسازد؛ یعنی اگر فردی کمرندهای چرمی بسازد، این منطقی برای اطمینان بخشیدن به اینکه فرد مورد بحث عنوان *Gid* را ندارد، کافی است. اما از این مطلب نتیجه نمی‌شود (همان گونه که در استدلال فرض شده) که فردی که *Gid* است توانایی ساختن کمرندهای چرمی را ندارد. تمام آنچه می‌توان نتیجه گرفت این است که اگر او چنین قدرتی داشته باشد آن را به کار نمی‌گیرد. بنابراین، همان گونه که در استدلال بیان شده، فردی که *Gid* است می‌تواند قدرت مطلق باشد، گرچه او نتواند کمرندهای چرمی بسازد (و *Gid* باشد). اگر فرض کنیم که او قادر مطلق است باید نتیجه بگیریم که توانایی ساختن کمر بند را دارد؛ اما از آنجا که بر طبق فرض، فرد مورد بحث *Gid* است ما، به طور تحلیلی، می‌دانیم که او این قدرت را به کار نمی‌برد. همین مطلب در باره استدلال مورد توانایی خدا برگناه صادق است. واژه خدا چنان تعریف شده که او نمی‌تواند گناه کند و در عین حال، خدا باشد؛ اما از این مطلب چنین نتیجه‌ای گرفته نمی‌شود که فردی که خداست توانایی گناه را ندارد. او می‌تواند قدرت خلّاقیت لازم را برای ایجاد وضع امری داشته باشد که نتیجه‌اش اخلاقاً قابل سرزنش است. او خیر محض است (و بنابراین، خداست)، تا آنجا که این قدرت را به کار نگیرد. اگر سلسله مطالب مبسوط، در مباحث پیشین، را گرد آوریم، دست کم، می‌توانیم حلّ آزمایشی مشکل مورد بحث را به دست آوریم. با سه راهی که در آنها جمله «خدا نمی‌تواند گناه کند» قابل فهم است، به بحث ادامه می‌دهم:

۱ - «خدا نمی‌تواند گناه کند» ممکن است این معنی را داشته باشد که اگر فردی مفروض گناه کند منطقی نتیجه این خواهد بود که این فرد عنوان خدا را ندارد. در اینجا، «نمی‌تواند» در جمله «نمی‌تواند گناه کند» محال منطقی را افاده می‌کند. این جمله را می‌توان به صورت دیگری نیز بیان کرد: به ازای هر *X*، اگر *X* خداست پس *X* نمی‌تواند گناه کند.

بر طبق فرضهای ما در این مقاله، این قضیه درست است. ما فرض کردیم که معنای عنوان خدا به گونه‌ای است که منطقی شرط ضروری دارا بودن این عنوان آن است که فرد خیر محض باشد و بدینسان، مرتکب اعمالی نشود که اخلاقاً سزاوار سرزنش‌اند.

۲- احتمال دارد معنای قضیه «خدا نمی‌تواند گناه کند» این باشد که اگر فردی خدا باشد این فرد توانایی گناه را ندارد؛ یعنی او نمی‌تواند قدرت خلّاقیت لازم را برای ایجاد وضع امری داشته باشد که اخلاقاً او را قابل سرزنش سازد؛ مانند وضعیت کودک گرسنه‌ای که قبلاً بیان شد. در اینجا، کلمه «نمی‌تواند»، در جمله «نمی‌تواند گناه کند» محال منطقی را بیان نمی‌کند، [بلکه] یک مفهوم وقوعی را بیان می‌دارد؛ یعنی حدّ قدرت خلّاقیت را بیان می‌کند (همان گونه که در جمله «من نمی‌توانم صندلیهای چرمی بسازم» اینچنین است). در تحلیل سنت توماس از قدرت مطلق، اگر فردی که خدا (بپوه) است نتواند، به این معنی گناه کند، او قادر مطلق نیست. بالاتر از آن، به گمان من، دلیلی قوی برای تعلیق این مطلب وجود دارد که اگر فردی که خدا (بپوه) است و به این معنی می‌تواند گناه کند خوب مطلق نیز نیست. تا آنجا که عبارت «خیر محض» به عنوان ستایش، بر فردی که خدا (بپوه) است، اطلاق می‌شود - که به دلیل این واقعیت که او گناه نمی‌کند این اطلاق جایز است - خدا اگر توانایی گناه را نداشته باشد، نمی‌تواند خیر محض باشد. اگر فردی قدرت خلّاقیت و ضروری برای ایجاد وضع امور شرّ را نداشته باشد نمی‌تواند اخلاقاً ستایش شود؛ چون از پدید آوردن آنها عاجز است. تا آنجا که من قدرت فیزیکی لازم برای ضرر زدن به همسایه‌ام را با دست خالی نداشته باشم، انجام ندادن این کار (اخلاقاً) افتخاری برای من نیست. [یعنی قدرت و اختیار شرط لازم برای استحقاق حسن و قبح عقلی است.]

۳- ممکن است مفاد قضیه «خدا نمی‌تواند گناه کند» این باشد که گرچه فردی که خدا (بپوه) است دارای توانایی (یعنی قدرت خلّاقیت ضروری) بر پدید آوردن وضع امری است که نتیجه‌اش اخلاقاً قابل سرزنش است،

اما طبیعت یا خصلت او چنان است که این اطمینان وقوعی را ایجاد می‌کند که او به این شیوه عمل نخواهد کرد. بر طبق این معنی، می‌توان گفت: جونز، که این گونه تربیت شده است که حیوانات را دوستانی ارزشمند و حساس می‌داند، نمی‌تواند نسبت به حیوانات بی‌رحم باشد. در اینجا، «نمی‌تواند» به معنای محال منطقی مورد تحلیل قرار نگرفته و باعث محدودیت قدرت فیزیکی جونز نمی‌شود. (او، از لحاظ فیزیکی، توانایی لگد زدن به بچه‌گره را دارد.) جمله فوق برای بیان این منظور به کار رفته که جونز به شدت آماده مهربانی به حیوانات است یا، دست کم، از اعمال بی‌رحمانه نسبت به آنها اجتناب می‌ورزد.

ما در انگلیسی، اصطلاحی داریم که این مطلب را بیان می‌کند. وقتی می‌گوییم جونز نمی‌تواند نسبت به حیوانات بی‌رحم باشد منظور این است که جونز نمی‌تواند خود را نسبت به حیوانات بی‌رحم کند. در این تحلیل سوم از جمله «خدا نمی‌تواند گناه کند»، ادعایی که با این عبارات [به ذهن] منتقل می‌شود این است که فردی که خدا (بپوه) است چنان منشی دارد که نمی‌تواند خود را در عملی وارد سازد که اخلاقاً قابل سرزنش است. خدا بطور جدّی آماده است تا تنها اعمال اخلاقاً پذیرفته شده را انجام دهد. چند لحظه به ادله‌ای که بیان کردیم دقت کنید!

## ● نتیجه‌ای که

به روشنی به دست می‌آید این

است که اگر فردی عنوان «خدا» را

داشته باشد این قدرت خلّاقیت را به

کار نمی‌گیرد. سنت توماس و سنت

آنسلم می‌گویند: خدا نمی‌تواند

گناه کند، به این معنی که «بد بختی

و فساد نمی‌تواند بر او غالب شود»،

ظاهراً این همان ادعایی است که در

رسالة جیمز وجود دارد، که در

آموزه کلامی عصمت خدا مجسم

شده است؛ یعنی خدا نمی‌تواند به

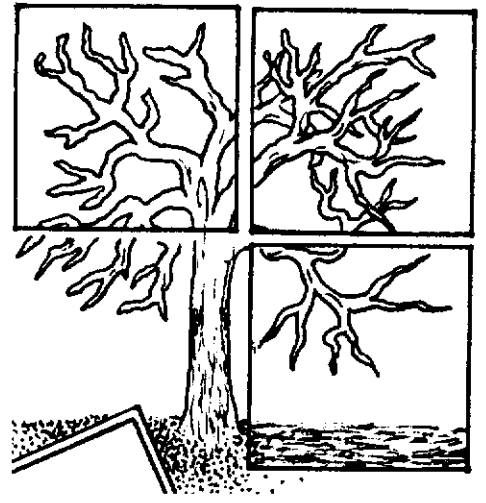
وسیله شرّ اغوا شود. فردی که

خداست دارای نوع بسیار خاصی از

قوت و توان است؛ نیروی اخلاقی یا

توان شخصیتی. او، همان گونه که

گفتیم، برتر از وسوسه و اغواست.



مک هاگ گفت که جمله «خدا گناه می‌کند» منطقی ناسازگار است. بدین ترتیب، او به درستی نتیجه می‌گیرد که خدا نمی‌تواند گناه کند. او اظهار داشت که مفهوم معنی‌شناختی عنوان «خدا» این است که یک فرد منطقی نمی‌تواند این عنوان را داشته باشد و در عین حال، گناهکاری باشد. بنابر این، نتیجه مک هاگ (خدا نمی‌تواند گناه کند) ناظر به معنای اول است که در بالا بیان شد. اما او سپس فرض می‌دارد که «خدا نمی‌تواند گناه کند» به معنایی است که به مفهوم قدرت مطلق مرتبط است. [یعنی خدا توانایی گناه را ندارد، نه اینکه گناه نمی‌کند.] این همان معنای دوم است که در بالا بیان شد. این نتیجه موجه نیست. فردی که عنوان خدا (یهوه) را دارد، می‌تواند قدرت خلاق و لازم برای فراهم کردن اشیا یا وضع

### پی‌نوشتها

- مثلاً، نگاه کنید به «اعتراف و بستنیترو»، بخش ۵، قسمت ۴، یا به «آموزش های طولانی کلیسای شرفی»، قسمت‌های ۱۵۶ و ۱۵۷.
- ک.به: دائرةالمعارف کاتولیک (نیویورک، رابرا آپلتون ۱۹۶۷) البته ایوب (ج) نیز مانند بسیاری از انبیاء بنی-اسرائیل در عهد عتیق به‌طور نادرستی معرفی شده است.
- س.بی.مارتین در کتابش بنام باور دینی، در بخش چهارم، بر درستی این فرض استدلال کرده‌است.
- کتاب *Summa Theologica*، این قطعه از کتاب «نوشته های اصلی سنت توماس آکویناس»، ویراستاری شده آقای آنتون پیچز، صفحه ۲۶۳، اخذ شده است.
- این افعال گاهی افعال «ساختگی» یا «مربوط به ساختن» نامیده شده است.
- نیویورک، شرکت را برالتون، ۱۹۱۱.
- احتمالاً باید بین عمل کردن بگونه‌ای که اخلاقاً سزاوار سرزنش است و گناه کردن فرق نهادگرچه، من برای اهداف این بحث، هر دو را به یک معنای می‌گیرم.
- در اینجا من فرض می‌کنم که اگر خدا شریایی را فرضاً پدید آورد، او عالمانه چنین می‌کند خدا نمی‌تواند شریایی فرض را، اشیاها و از روی خطا پدید آورد. به گمان من این مطلب نتیجه عالم مطلق بودن خواست.

اموری را داشته باشد که به دلیل آن اخلاقاً قابل سرزنش شود، حتی اگر گزاره «خدا گناه می‌کند» منطقی متناقض باشد.

نتیجه‌ای که به روشنی به دست می‌آید این است که اگر فردی عنوان «خدا» را داشته باشد این قدرت خلاقیت را به کار نمی‌گیرد. سنت توماس و سنت آنسلم می‌گویند: خدا نمی‌تواند گناه کند، به این معنی که «بد بختی و فساد نمی‌تواند بر او غالب شود.» ظاهراً این همان ادعایی است که در رسالهٔ جیمز (13: 1) وجود دارد، که در آموزهٔ کلامی عصمت خدا مجسم شده است؛ یعنی خدا نمی‌تواند به وسیلهٔ شر اغوا شود. فردی که خداست دارای نوع بسیار خاصی از قوت و توان است؛ نیروی اخلاقی یا توان شخصیتی. او، همان گونه که گفتیم، برتر از وسوسه و اغواست. توماس و آنسلم، هر دو، نتیجه می‌گیرند که ناتوانی خدا بر گناه ارتباط مستقیمی با مفهوم قدرت مطلق دارد؛ زیرا خدایی که قادر مطلق است، نمی‌تواند گناه کند. این رشته استدلال معنای دوم و سوم جمله «خدا نمی‌تواند گناه کند» را باهم خلط کرده است. اگر بگوییم: فردی که خداست، به معنای دوم، نمی‌تواند گناه کند (یعنی به معنایی که با قدرت خلاقیت و در نتیجه، با مفهوم قدرت مطلق مرتبط است) این معنی قدرت رابه خدا نسبت نمی‌دهد، بلکه محدودیتی بسیار معین و قطعی را به او نسبت می‌دهد. مفهوم قدرت در این دسته تصورات مفهوم ناتوانی موجودی

برای به گناه انداختن خویش است. خدا دارای توان شخصیتی خاصی است؛ اما این مفهوم اخیر در معنای سوم جمله «خدا نمی‌تواند گناه کند» اظهار شده است.

همان گونه که قبلاً مستنداً بیان کردم، این معنای سوم ارتباط منطقی با دارا بودن یا فقدان قدرت خلاقیت را برای ایجاد وضع امور به طور سازگار و قابل توصیف ندارد. بنابراین، هیچ ارتباط منطقی با مفهوم قدرت مطلق، به همان معنایی که سنت توماس بیان کرده‌است، ندارد. فردی که خداست نمی‌تواند گناه کند و در عین حال، عنوان خدا را داشته باشد. خدا نمی‌تواند مرتکب گناهی شود که با خصیصهٔ ثابت و پایدار او در تعارض است. این دعاوی با این عقیده، که فردی که خداست توانایی (قدرت خلاقیت ضروری) ایجاد وضع اموری که در آن اخلاقاً سزاوار سرزنش گردد، سازگار و هماهنگ است. همهٔ آنچه را باید اضافه کنیم این است که با اطمینان کامل می‌توان گفت که او این قدرت را به کار نمی‌برد و اگر او این قدرت را به کار ببرد (که منطقی ممکن است اما وقوعاً انجام نشده است) او عنوان خدا را نخواهد داشت. علاوه بر آن، اگر خدا باید قادر مطلق، در معنای [مورد نظر] سنت توماس، باشد و اگر باید خیر محض باشد، بدان معنی که به دلیل پرهیز از گناهان مورد ستایش واقع می‌شود، در این صورت، به نظر می‌رسد که باید به نتیجهٔ بالا ملتزم بود.

خدا به آفریدگان در خدا به صورت کاملتر وجود دارد، هرگاه نامی از کمال مخلوق به خدا نسبت داده شود باید از هر نقضی که شایستهٔ مخلوقات است، تنزیه شود. (به نقل از کتاب نوشته‌های اصلی سنت توماس آکویناس: P.136op. cit.)

۱۴- هر دو عبارت زیر توسط کشیش یسوعی، جورج. بی کلابر تانز، از کتاب توماس آکویناس در تمثیل (chicago, loyola, press, 1960)، صفحهٔ ۵۵، ترجمه شده است. دربارهٔ تحلیل‌های خوب از دیدگاه توماس در مورد مبحث اسناد الهی و کلامی به همهٔ مباحث کلابر تانز در فصل سوم این کتاب مراجعه کنید. دربارهٔ بحث روشنگرانه، از اینکه چگونه نظریهٔ سنت توماس در این مورد بطور ناقص و نادرست (حتی به وسیلهٔ مشهورترین مفسران) فهمیده شده است، به مطالب کلابر تانز در فصل اول این کتاب و بحث برکلی در بارهٔ سنت توماس در کتاب *Alcephron, Jv, sects. 20-22* مراجعه کنید. بر طبق نظر برکلی، نظریهٔ سنت توماس دربارهٔ تمثیل نسبت، به صورت مطلبی که ما آن را مورد بحث قرار داده‌ایم، ملاحظه شده است.

- این قطعه از کتاب «نوشته های اصلی سنت توماس آکویناس، ویراستاری شده آقای آنتون پیچز، صفحه ۲۶۴ اخذ شده است.
- ۱۰- ایسن قطعه از، راس، ان وین، سنت آنسلم Salle, (Open Coust 1958) La( صفحه ۱۴ اخذ شده است.
- نگاه کنید شرح اکسفورد اسکارتنس بز کتاب، «بیانات» پتر لامبارد «مساله ۲»، جمله دوم استدلال چهارم، و رجوع کنید به کتاب «آلسفرون» برکلی، گفتگوی چهارم، قسمتهای ۱۶ تا ۲۲ (خصوصاً قسمت ۱۷)، و کتاب آزمایشی و بررسی فلسفه «سیر ویلیام هامپلین»، نوشته جی.اس.میل، بخش ۶. به گمان من آنچه در این پاراگراف می‌آید، چیزی است که محور این سه بحث است.
- ۱۲- دو پاراگراف بعدی، تقریباً بدون تغییر، از مقدمهٔ کتاب «خدا و بی‌زمانی» اثر نویسنده London Routledge and kegan paul, (1969) اخذ شده است. آنچه در اینجا دربارهٔ ارتباط میان مثلی که در هندسه و مثلی که در چوب‌بری به کار میرود، می‌گویم بسیار شبیه نظریهٔ جان استوارت میل است که در عبارت مذکور در بالا بیان شد.
- ۱۳- سنت توماس، در کتاب جامع الهیات (Pt. I) 1, Q. 14, a. می‌گوید: از آنجا که کمالات افزوده شده از